

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فیش منبر

شوخی‌های پیامبر اکرم صلوات الله علیه وآله

↓ کانال فیش منبر و مرثیه درایتا ↓

<http://www.eitaa.com/fishemenbar>

<http://www.talabeyar.ir> = عرضه در سایت طلبه یار

همه انسان ها شادی را دوست دارند و به کارهایی که باعث شادی و نشاط می گردد، علاقه دارند؛ چرا که شادی کردن، امری غریزی و فطری است. در اسلام نیز به شادی و نشاط پیروانش اهمیت زیادی داده شده است. چنان که پیامبر(ص) و معصومان(ع) همیشه لبخند بر چهره داشتند و با گشاده رویی با مردم برخورد می کردند و روایت شده است که رسول خدا(ص) هنگام سخن گفتن، تبسم می کردند. ۱ پیامبر اکرم(ص) درباره شوخی می فرمایند : « خداوند ، انسان شوخ طبعی را که در شوخی خود راستگو باشد، مؤاخذه نمی کند». ۲

امام علی(ع) نیز می فرمایند : « خوش رویی، احسانی است بی هزینه». ۳

مرا به هشت گردو فروختند

روزی پیامبر، به همراه بلال، از کوچه ای می گذشتند. بچه ها مشغول بازی بودند. بچه ها تا پیامبر را دیدند، دور او حلقه زدند و دامنش را گرفتند و گفتند : همان طور که حسن و حسین را بر شانه تان سوار می کنید، ما را هم بر شانه خود سوار کنید.

بچه ها هر یک گوشه ای از دامن پیامبر را گرفته بودند و با شور و اشتیاق، همین جمله را تکرار می کردند. پیامبر با دیدن این همه شور و شوق، به بلال فرمودند : « ای بلال ! به منزل برو و هر چه پیدا کردی، بیاور تا خود را از این بچه ها بخرم.»

بلال، با عجله رفت و با هشت گردو برگشت. پیامبر، هشت گردو را بین بچه ها تقسیم کردند و بدین ترتیب، خود را از دست بچه ها رها کردند و به همراه بلال، به راهشان ادامه دادند. در راه، پیامبر، رو به بلال کردند و به مزاح گفتند: «خدا برادرم، یوسف صدیق را رحمت کند. او را به مقداری پول بی ارزش فروختند و مرا نیز به هشت گردو معامله کردند». ۴

شوخی با پیامبر : دارم کفش هایتان را می خورم

چشمان ابا هریره، در پی پیامبر بود. در کمین فرصتی نشسته بود تا کفش های پیامبر را بردارد. پیامبر، کفش هایش را در آورد و وارد منزل شد. ابا هریره، آرام و خون سرد، یواشکی کفش های پیامبر را برداشت و به طرف بازار به راه افتاد، بدون این که کسی متوجه شود. ابا هریره، در راه، خرما فروش را دید و گفت : «این کفش ها را در ازای خرما می خری؟». خرما فروش، مقداری خرما از سبد برداشت و به ابا هریره داد و کفش های پیامبر را از او خرید. ابا هریره نیز خرماها را گرفت و به طرف خانه رسول خدا به راه افتاد. ابا هریره آرام و خون سرد، خرما به دست، خدمت رسول خدا رسید و گوشه ای نشست. ابا هریره تا نشست، مشغول خوردن شد.

پیامبر که در جمع یاران نشسته بود، تا چشمشان به ابا هریره افتاد فرمودند: « ابا هریره! چه می خوری؟ ». ابا هریره با لبخند جواب داد: « ای رسول خدا! دارم کفش های شما را می خورم ».۵

هر که خرما را با هسته خورده...

روزی **پیامبر** و حضرت علی(ع) کنار هم خرما می خوردند. **پیامبر**(ص) هر خرمایی را که می خورد، به آرامی، هسته اش را نزد هسته های علی(ع) می گذاشتند. هنگامی که از خوردن خرما دست کشیدند، همه هسته ها جلوی حضرت علی(ع) بود. **پیامبر** در این موقع، رو به حضرت علی(ع) کردند و فرمودند: «ای علی! بسیار می خوری». حضرت علی(ع) در جواب **پیامبر** فرمودند: «آن که خرما را با هسته خورده است، پرخورتر است».۶

می دانستم عسل دوست دارید

نُعیمان، یکی از یاران با وفای **پیامبر** بود. او مردی شوخ طبع و بسیار خنده رو بود. روزی نعیمان از بازار می گذشت که چشمش به بادیه نشینی افتاد که عسل می فروخت. نعیمان، آن مرد را با عسلش به خانه **پیامبر** برد و عسل را از آن مرد گرفت و به یکی از خادمان **پیامبر** داد تا آن را به **پیامبر** برسانند و به مرد نیز گفت که منتظر باشد تا پولش را بگیرد.

پیامبر(ص) چنان اندیشید که نعیمان، عسل را به عنوان هدیه آورده است. بعد از مدتی که گذشت، بادیه نشین، در خانه **پیامبر** را زد و گفت: « اگر پول آن را ندارید، عسل مرا بدهید ». همین که **پیامبر**، متوجه شدند که ظرف عسل هدیه نبوده است، فوراً پول آن را به مرد دادند. بعد که نعیمان، خدمت **پیامبر** رسید، **پیامبر** به او فرمودند: « چه چیز باعث انجام دادن این کار شد؟ ».

نعیمان در جواب گفت: « می دانستم که عسل دوست دارید، به همین خاطر، آن مرد را با عسلش به خانه شما راهنمایی کردم ». سپس حضرت به او خندیدند و چیزی به او نگفتند و بعدها گهگاه نُعیمان را که می دیدند، به شوخی می گفتند: « آن بادیه نشین کجاست تا پول هدیه اش را از ما بگیرد؟ ». یا می فرمودند: « نعیمان! کاش بادیه نشینی می آمد و ما را با سخنش شاد می کرد!».۷

پیرها به بهشت نمی روند

پیامبر(ص) به پیرزنی که درباره بهشت از آن حضرت می پرسید، فرمود: « پیرزنان به بهشت نمی روند ». بلال، آن پیرزن را گریان دید و به **پیامبر**، خبر داد. **پیامبر** فرمود: « بلال! سیاهان هم به بهشت نمی روند ». بلال هم در بیرون مجلس **پیامبر** و در کنار آن پیرزن، به گریه نشست. عباس عموی **پیامبر**، خبر داد. **پیامبر** فرمود: « عمو جان! پیر مردها هم به بهشت نمی روند؛ اما بمان تا بشارتت بدهم ». سپس آن دو را هم فرا خواند و فرمود:

«خداوند، پیر زنان و پیرمردان و سیاهان را به زیباترین شکل، برمی انگیزد و اینان جوان و نورانی می شوند و آن گاه، به بهشت، وارد می گردند.» ۸.

همان که کله ای در چشمش هست...

بانویی به خدمت پیامبر خدا رسید . پیامبر از او سؤال کرد که همسر کدام یک از مسلمانان است . زن، پاسخ داد که : فلان کس . پیامبر پرسید : «همان که سفیدی ای در چشمش هست؟». زن، برافروخته پاسخ داد : نه، ای پیامبر خدا ! چشم همسر من سالم است . پیامبر خندید و فرمود : « چرا رنجیده شدی؟ مگر کسی هست که در چشمش سفیدی نباشد؟». ۹.

منابع

۱. مکارم الأخلاق، طبرسی (نقل از : درس هایی از زندگی پیامبر نور و رحمت، مهدی حائری تهرانی، قم: بنیاد فرهنگی امام مهدی(ع)، ص ۴۲.)
۲. نهج الفصاحه، حدیث ۱۶۰.
۳. غرر الحکم و درر الکلم، حدیث ۱۵۰۳.
۴. وقایع الأيام، ج ۳ ص ۶۹.
۵. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۹۵.
۶. الخزائن، ملا احمد نراقی (نقل از: ۱۰۰۱ داستان از زندگانی امام علی(ع)، محمد رضا رمزی اوحدی، انتشارات سعید نوین.)
۷. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۹۴.
۸. همان، ص ۲۹۷.
۹. همان، ص ۲۹۶.